

موزاییک استعاره‌ها

گفت‌وگو با بهرام بیضایی

و زنان فیلم‌هایش

پروانه معصومی، سوسن تسلیمی، مزده شمسایی



موزاییک استعاره‌ها
گفت‌وگو با بهرام بیضایی

وزنان فیلم‌هایش
پروانه معصومی، سوسن تسلیمی، مزده شمسایی

بهمن مقصودلو

سرشناسه: بیضایی، بهرام، ۱۳۱۷، مصاحبه‌شونده

Bayzai, Bahram

عنوان و نام پدیدآور: موزاییک استعاره‌ها گفت‌وگو با بهرام بیضایی و زنان فیلم‌هایش پروانه معصومی، سوسن تسلیمی، مزده شمسایی بهمن مقصدلو.

مشخصات نشر: تهران انتشارات برج ۱۴۰۲.

مشخصات ظاهری: ۱۷۶ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۶۹۶-۵۷-۰

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

موضوع: بیضایی، بهرام، ۱۳۱۷ - - مصاحبه‌ها

موضوع: Interviews -- Bayzai, Bahram

موضوع: معصومی، پروانه، ۱۳۲۳ - - مصاحبه‌ها

موضوع: تسلیمی، سوسن، ۱۳۲۸ - - مصاحبه‌ها

موضوع: شمسایی، مزده، ۱۳۴۷ - - مصاحبه‌ها

موضوع: سینما - - تهیه‌کنندگان و کارگردانان - - ایران - - مصاحبه‌ها

موضوع: بازیگران زن - - ایران - - قرن ۱۴ - - مصاحبه‌ها

شناسه افزودن: مقصدلو، بهمن، ۱۳۲۵، مصاحبه‌گر

رده بندی کنگره: PN1۹۹۸/۳

رده‌بندی دیوپی: ۷۹۱/۴۳۰۲۳۳۰۹۲

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۲۴۰۲۷۳

موزاییک استعاره‌ها

گفت‌وگو با بهرام بیضایی

و زنان فیلم‌هایش

پروانه معصومی، سوسن تسلیمی، مزده شمسایی

نویسنده: بهمن مقصدلو

مدیر هنری: فرشاد رستمی

تصویر روی جلد: مهدی فاطمی‌نسب

صفحه‌آرا: سوزان عاشوری

ناظر چاپ: سینا برازوان

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۲

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۴۵۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۶۹۶-۵۷-۰

نشر
BORJ

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون،

کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۹، طبقه‌ی اول.

سندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۲۲

• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر برج محفوظ است.

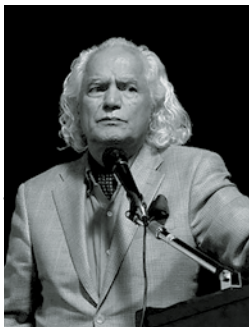
• نشر برج شاخه‌ی بزرگ‌سال نشر هوپا است.

• استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب

بخش‌هایی از آن، مجاز است.

بهمن مقصدلو (۱۳۲۵، گرگان) دانش‌آموخته‌ی مطالعات سینما در مقطع دکتری از دانشگاه کلمبیا است و تاکنون بیش از ده عنوان کتاب به زبان‌های فارسی و انگلیسی منتشر کرده است؛ از جمله‌ی آن‌ها می‌توان به سینمای ایران (۱۹۸۷)؛ علف: داستان‌های شگفت و ناگفته (۱۳۸۹)؛ وقتی که ماه زیر ابر نبود (۲۰۲۰)؛ رئالیسم شاعرانه‌ی ژان رنوار (۱۴۰۰) و افسون پرده‌ی نقره‌ای (۱۴۰۱) اشاره کرد. او سال ۱۳۵۳ برای انتشار مجموعه‌ی ویژه‌ی سینما و تئاتر جایزه‌ی «فروغ فرخزاد» را دریافت کرد. مقصدلو علاوه‌بر نقد و پژوهش سینمایی، فیلم‌های داستانی و مستند ساخته است که برنده‌ی جوایز فراوانی از جشنواره‌های معتبر جهانی شده‌اند. مستندهای او درباره‌ی زندگی و آثار شخصیت‌هایی چون احمد شاملو، احمد محمود، ایران درودی، اردشیر محمص و نجف دریابندری بسیار تحسین شده‌اند. مقصدلو عضو «انجمن قلم» آمریکا است و اکنون در نیویورک زندگی می‌کند.

بهمن مقصدلو



فهرست

پیشگفتار	۱۱
بخش اول	۱۷
گفت‌وگو با بهرام بیضایی	۲۱
بخش دوم	۱۰۱
گفت‌وگو با پروانه معصومی	۱۰۳
گفت‌وگو با سوسن تسلیمی	۱۱۵
گفت‌وگو با مژده شمسایی	۱۳۳
بخش سوم	۱۴۷
فیلم‌شناسی بهرام بیضایی	۱۴۹
عکس‌ها و پوسترها	۱۵۷
نمایه	۱۶۵

تقدیم به پسرخاله‌هایم:

دکتر علیرضا تبریزی که بسیار زود پرواز کرد

و

دکتر حمید تبریزی

پیشگفتار

۱

خیلی جوان بودم که فیلم فارنهایت ۴۵۱ را در لندن دیدم و سپس با کتابی که فیلم از روی آن تهیه شده بود و نویسنده‌ی آمریکایی آن، ری بردبری، آشنا شدم. او کتاب را سال ۱۹۵۳ نوشته و منتشر کرده بود. بردبری (و فیلم) آمریکای خیالی آینده را نشان می‌داد که در آن کتاب غیرقانونی اعلام شده بود و آتش‌نشانان کتاب‌ها را می‌سوزاندند. ۴۵۱ درجه‌ی فارنهایت (معادل ۲۳۳ سانتی‌گراد) دمایی است که در آن کاغذ آتش می‌گیرد و می‌سوزد. نویسنده در یک مصاحبه‌ی رادیویی در سال ۱۹۵۶ گفته بود رمانش را به دلیل نگرانی‌های خود در آن زمان (در دوران مک‌کارتی) در مورد تهدید کتاب‌سوزان در ایالات متحده نوشته است. رمان بردبری در طول سال‌ها جوایز مهمی گرفته و چندین فیلم از روی آن ساخته شده است؛ از جمله فیلمی به کارگردانی فرانسوا تروفو در سال ۱۹۶۶ و فیلم دیگری با نویسندگی و کارگردانی رامین بحرانی در سال ۲۰۱۸.

رابطه‌ی آن فیلم و رمان با کتابی که اکنون در دست دارید مربوط می‌شود به آن قسمت از داستان که موتتاگ، یکی از آتش‌نشانان مأمور سوزاندن کتاب‌ها، با زنی به نام کلاریس آشنا می‌شود و از طریق او درمی‌یابد که در جنگلی دور از دسترس آتش‌نشانان، فرقه‌ای پنهانی به نام **مردم کتاب**^۱ وجود دارد که

اعضایش قانون را زیر پا گذاشته‌اند و هر یک کتابی را برای محافظت از نابودی به حافظه سپرده‌اند. موتاگ در آخر داستان فرار می‌کند و به **مردم کتاب** می‌پیوندد و در آن جا کتاب قصه‌های رمز و راز و تخیل اثر ادگار آلن پو را برای حفظ کردن برمی‌گزیند.

صحنه‌ی جنگلی که در آن زنان و مردانی فرهنگ‌دوست هر یک تبدیل به کتابی گویا شده بودند هرگز از یادم نمی‌رود. و این همان خاطره‌ای است که با حدوث انقلاب اسلامی در ایران یک‌باره برایم زنده و ملموس شد. آنگاه بود که من خود را در همان جنگل **مردم کتاب** یافتم و از آن پس کوشیدم، به‌عنوان یکی از اهالی سینما، هرچه را می‌توانم از این دستبرد فرهنگی نجات دهم. اکنون آن‌چه که با مرارت تمام ساختم در دسترس همگان است و از بخت خود شاکرم که توانسته‌ام، در حد توانم، در راستای ثبت تاریخ سینمای کشورم و آثار و شخصیت‌های برجسته‌ی آن، که همگی در معرض طوفان فراموشی قرار گرفته‌اند، کاری انجام دهم.

۲

سینمای ایران بین سال‌های ۱۳۲۷-۱۳۵۷ بیش از هزار و ۲۰۰ فیلم تولید کرد که اغلب تجاری و بی‌ارزش و تعدادی هم هنری بودند. بین فیلم‌های هنری حداقل ده درصد فیلم خوب بود و بین فیلم‌های تجاری شاید بیست درصد. در سینمای کشورهای پیشرفته از هر هشت فیلم یکی‌شان خوب درمی‌آید. بنابراین، چشم‌پوشی از این کوشش گسترده‌ی فیلم‌سازان و هنرمندان سینمای ایران ممکن نبود.

پس از انقلاب اسلامی، مقامات سینمای ایران در اولین گام سینمای پیش از انقلاب را در بست محکوم کردند و در اقدامی شتاب‌زده، مانع فعالیت بسیاری از

دست‌اندرکاران سینما شدند و اموال و فیلم‌هایشان را مصادره کردند. بسیاری که توانستند از ایران رفتند و آن‌ها که باقی ماندند بی‌کار، متواری یا توییح شدند. چند تن هم در فقر مردند یا خودکشی کردند. تمام فیلم‌ها بازبینی شد و در نهایت گویا بیش از ۳۰۰ تا از آن‌ها با حذف برخی از شات‌ها یا صحنه‌ها پروانه‌ی نمایش گرفتند.

این جریان ممکن بود حافظه‌ی تاریخی ما درمورد سینمای پیش از انقلاب را دچار فراموشی کامل کند و از آن‌جا که زمان به‌سرعت می‌گذرد و انسان حافظه‌ی ضعیفی دارد و تاریخ هم بی‌رحم است، تصمیم گرفتم تاریخ سینمای ایران (از مشروطیت تا انقلاب اسلامی) را از زبان تولیدکنندگانش برای آیندگان بازسازی کنم تا تاریخ خود در این باره داوری کند.

۳

بهرام بیضایی یکی از کارگردانان مهم سینمای ایران است که بیست‌سالی قبل از انقلاب در صحنه‌ی تئاتر و سپس سینما درخشید و پس از انقلاب نیز با سختی تمام کوشید به کارش در تئاتر و سینما ادامه دهد، تا این‌که شرایط موجود او را به سکوت و بی‌کاری کشاند و مجبورش کرد، به‌رغم مقاومت طولانی‌اش در برابر فکر رایج مهاجرت، در اواخر دهه‌ی هفتادسالگی، کشورش را ترک کند و رخت به کالیفرنای شمالی بکشد.

من، در امتداد تلاشی که داشتیم، یک بار در سال ۱۳۸۱ در تهران با او به گفت‌وگو پرداختم و یک‌بار دیگر هم، پانزده سال بعد، در شهری که دانشگاه استنفورد آمریکا در آن قرار دارد و او در آن دانشگاه به تحقیق و تدریس و کارهای تئاتری مشغول است در برابرش نشستیم و او، گاه دل‌شکسته و گاه خشمگین، از تجربه‌هایش گفت. علاقه‌مندان می‌توانند بخش‌هایی از این گفت‌وگوها را

۵

دوستان و همکاران بسیار عزیزی مرا برای به انجام رساندن این پروژه‌ها یاری کرده‌اند که باید از آن‌ها ضمن تشکر بیکران یاد کنم: نظام کیایی دوست بسیار قدیمی و هنرمندی که همیشه و همه‌جا به من یاری رسانده است؛ برادرانم، دکتر بیژن و دکتر بهزاد، در آمریکا و روانشاد بهروز که تا لحظه‌ی پرواز در تهران پای هر کاری بودند؛ دوست دیگرم دکتر اسماعیل نوری‌علا که همیشه آماده‌ی کمک بوده است؛ دستیارانم مونا زاهد در تهران و دکتر آرمیتیس شفیعی (در فیلم لبه‌ی تیغ) و وحید موساییان، فیلم‌ساز برجسته‌ی ایران، که از لطفشان همیشه بهره‌مند شده‌ام؛ و بالأخره علیرضا غلامی که با علاقه و جدیت تمام انتشار این کتاب را شدنی کرد.

بهمن مقصدلو

نیویورک

اول مرداد ۱۴۰۲

۴

در فیلم مستندم به نام موزاییک استعاره‌ها مشاهده کنند. اما وسعت آن فیلم چندان نبود که بتوان دو گفت‌وگوی طولانی را در آن جا داد. و از آن جا که تمام آن‌چه بیضایی برایم گفته بود حکم بخش مهمی از تاریخ تئاتر و سینما و حتی روشنفکری ما را داشت، بر آن شدم گفت‌وگوها را به صورت کتاب فراهم آورم. کتابی که اکنون در دست شما جا دارد و در آن می‌توانید سخنان گاه دردناک یکی از روشنفکران مهم کشورمان را بخوانید.

یکی از اهداف دیگرم، در راستای پروژه‌ای که برای انجام وظیفه‌ی فرهنگی‌ام در نظر داشتم، ثبت چند و چون حضور زنان در سینما و تئاتر ایران بود. سال‌ها با زحمات بسیار پای صحبت مهم‌ترین زنان سینمای ایران نشستم و حاصل آن را در فیلم مستند لبه‌ی تیغ: میراث بازیگران زن سینمای ایران تقدیم تاریخ هنر کشورم کردم. در کتاب حاضر نیز، در جریان گفت‌وگو با زنان سینمای ایران، به دیدار سه زن شاخص سینمای ایران شتافتم که هر یک بازیگر چند فیلم بهرام بیضایی بودند. و از آن جا که یکی از ویژگی‌های سینمای بهرام بیضایی توجه او به شخصیت زن و ارائه‌ی چهره‌ای کاملاً متفاوت و غیر قراردادی (منظورم قراردادهای سینمای تجاری ایران است) از زن ایرانی (چه اسطوره‌ای چه تاریخی چه امروزی) بود در آن گفت‌وگوها بخشی از پرسش‌هایم را به رفتار بیضایی در جریان فیلم‌سازی‌اش و از چشم بازیگران زن فیلم‌هایش اختصاص دادم.

در بخش دوم کتاب حاضر تنها آن قسمت از گفت‌وگوهایم با این سه زن برجسته‌ی سینمای ایران آورده شده که به سینمای بیضایی مربوط می‌شود. اگر عمری باشد، کل گفت‌وگوهایم با زنان سینمای ایران خود کتاب مستقلی است که به آن مهم نیز خواهم پرداخت.

بخش اول

.....



بهرام بیضایی و بهمن مقصدلو، تهران، ۱۳۸۱

گفت‌وگو با بهرام بیضایی

آقای بیضایی، شما در چه خانواده‌ای متولد شدید و رشد کردید؟

من سال ۱۳۱۷ در خانواده‌ای کارمندی به دنیا آمدم. پدرم کارمند اداره‌ی ثبت اسناد و املاک بود، ولی شاعر و ادیب هم بود. پدرش و پدربزرگش هم شاعر و ادیب بودند. در همین خانه با کتاب و لغت آشنا شدم. در خانه‌مان انجمن ادبی برگزار می‌شد و علاوه بر آن پدرم مرا می‌برد به انجمن‌های ادبی دیگری که خودش می‌رفت. و آن‌جا کلمه می‌شنیدم، شعر می‌شنیدم، و وزن شعر می‌شنیدم. احتمالاً از همه هم دلخور بودم که چرا آن‌جا هستم. اما روی هم‌رفته همه‌ی این‌ها در آینده‌ام تأثیر گذاشتند. روی ادبیاتی که می‌نویسم، روی کلماتی که به کار می‌برم و روی نوع حرف‌زدنم. کنار همه‌ی این‌ها سخت‌گیری‌های بیش‌ازحد اخلاقی پدرم و سخت‌گیری‌های مذهبی کشورم هم بود که بعدها در زندگی‌ام تأثیر گذاشتند.

سال‌های مدرسه چطور بود؟

دبیرستان را با یک سال تأخیر تمام کردم. یک سال زود رفتم مدرسه و یک سال دیر آمدم بیرون. دو سال هم این وسط رد شدم. آن سال‌ها دوره‌ای بحرانی بود در زندگی من.



پشت‌صحنه‌ی مستند موزاییک استعاره‌ها،
سانفرانسیسکو، ۱۳۹۶



چرا؟

در مدرسه با من متفاوت رفتار می‌شد.

و واکنش شما به این رفتارها چه بود؟

گاهی از مدرسه فرار می‌کردم و می‌رفتم سینما. به پدرم گفته بودم بهم پول ناهار بدهد تا ظهرها در مدرسه بمانم، ولی ناهار نمی‌خوردم و باهاش می‌رفتم سینما. شاید بشود گفت چند سالی در زندگی ام ناهار نخوردم.

یادتان می‌آید اولین بار که به سینما رفتید کی و کجا بود؟

خیلی بچه بودم. الان چیزهای مبهمی از آن سال‌ها یاد می‌آید و نمی‌توانم بگویم دقیقاً چه فیلمی بود. فقط چیزهایی را پروانه‌وار یاد هست. اما می‌توانم بگویم فیلم علمی نبود و احتمالاً هندی یا عربی بود. آن موقع پدرم به فیلم‌های عربی خیلی علاقه داشت: فیلم‌های ام کلثوم، فیلمی درباره‌ی جعفر برمکی و حتی فیلم‌های هزارویک‌شبی. یا شاید یکی از فیلم‌های عبدالحسین سپینتا بود: فردوسی یا لیلی و مجنون.

در سینماهای تهران بودند؟

بله. همه در تهران بود. من اصلاً در تهران به دنیا آمدم.

چرا در بچگی، سینما برای شما اعجاب‌انگیز بود و این قدر وسوسه‌تان می‌کرد؟

اول اصلاً اعجاب‌انگیز نبود. من وقتی مدرسه رفتم، با سینما آخت شدم. محیط مدرسه را اصلاً دوست نداشتم و برای دررفتن از مدرسه جایی غیر از سینما پیدا نمی‌کردم. البته از خود ساختمان مدرسه خوشم می‌آمد و تعدادی دوست هم آن‌جا داشتم، ولی تبعیض‌ها و آزارها و تحقیرها اذیتم می‌کرد. خلاصه فرار از مدرسه بود که با سینما آشنایم کرد.

و این سینما چی داشت برای شما؟

سینما برای من بیشتر جای امن و پناهگاه بود. فضای نفرت‌انگیز بیرون آدم‌ها را با تعصب می‌دید و با تعاریفی که معلوم نیست از کجا می‌آمدند داوری می‌کرد. در همان فضا بود که نسبت به بی‌عدالتی و قضاوت‌های بدون زمینه عکس‌العمل پیدا کردم. اما سینما برایم ماجرا داشت. با جامعه فرق می‌کرد و چیزهایی را نشان می‌داد که آن موقع در جامعه نداشتیم. جامعه‌ی الان با آن موقع خیلی فرق کرده است.

چطور یک‌دفعه سینما این همه برای شما جدی شد؟

سینما کمی دیرتر برای من جدی شد، با سه تفنگدار و به‌خصوص دون ژوانی که در فیلم بازی می‌کرد. همیشه فکر می‌کردم چه جوری ساخته شده است. یک فیلم را چند دفعه می‌دیدم و هر دفعه همه چیز تکرار می‌شد و حیرت می‌کردم که چه جوری اتفاق می‌افتد؟ بعد با خود جسم مادی فیلم آشنا شدم. آن موقع فیلم‌ها را در خیابان متری می‌فروختند و گاهی دست بچه‌ها می‌دیدمشان. در همین‌ها حرکت آدم‌ها دیده می‌شد، صحنه قطع می‌شد و بعد آدم دیگری حرکت می‌کرد. وقتی بچه بودم، یک روز چند تا از همین فیلم‌های متری را از فروشنده‌ای گرفتم و با جعبه‌ی کفش و یک ذره‌بین معمولی برای خودم سینمایی ساختم. نور آفتاب از روی فیلم متری رد می‌شد و روی پرده می‌افتاد. یکی از این‌ها زورو بود. فیلم‌های دیگری هم بود که اگر بخواهم از همه‌شان حرف بزنم، مفصل می‌شود.

از دریچه‌ی فیلم و سینما دنیا را چگونه می‌دیدید؟

من اولین بار زن و ماجراها را روی پرده دیدم. بعد به تصویر فکر کردم، ولی نه به معنایی که فقط دو ساعتی به سینما برویم. به این فکر کردم که می‌شود از بیرون پناه برد به سینما. آن‌جا تاریک بود و آدم‌ها همه با هم یکسان بودند و تفاوتی بینشان نبود. اما هیچ‌وقت تصور نمی‌کردم خودم فیلم بسازم.



نمایی از فیلم طلسم‌شده‌ی آلفرد هیچکاک

از فیلم‌های اثرگذاری که در بچگی دیدید هیچ‌کدام یادتان هست؟

من شاید هم‌زمان، یا کمی این طرف و آن طرف، چند فیلم را در سینمای گل سرخ که بعداً اسمش شد پردیس - یا به قول شما معاصرین پارادیز - دیدم؛ از جمله طلسم‌شده‌ی هیچکاک را و مرد سوم کارول رید را. و در سینما مایاک، با یکی دو سال این طرف و آن طرف، نامه‌ی یک زن ناشناس اثر ماکس فولس را دیدم و یکی دو فیلم دیگر را که ذهنم را نسبت به فیلم دیدن تغییر دادند. نامه‌ی یک زن ناشناس را هم اتفاقی دیدم. از مدرسه دررفته بودم که بروم سینما، ولی آن‌جا که رسیدم، دیدم فیلم‌های دیگری نشان می‌دهند و این یکی شروع نشده است. بعد که دوباره رفتم داخل، دیدم این فیلم را نشان می‌دهند. می‌خکوبم کرد. زن‌ها در این فیلم‌ها برایم خیلی مهم بودند. حس می‌کردم هرکدام چقدر خوب‌اند. حس می‌کردم ترکیب فیلم چقدر خوب است. این‌ها اصلاً متفاوت بودند با فیلم‌های شمشیربازی و ماجراجویی و تیرافکنی که دیده بودم. از دوران بچگی چند فیلم دیگر هم یادم هست. مثلاً پدرم به فیلم بینوایان، که هری بور در آن بازی می‌کرد، علاقه‌مند بود و من هم دیدمش. تصویر این‌ها از یادم نمی‌رود.

یادتان می‌آید از کی درگیر فیلم شدید؟

تابستان‌ها مجله‌هایی می‌آمد منزل ما که آن موقع برایم مهم بودند. الان از بینشان مجله‌ی اطلاعات ماهانه را یادم هست که هر ماه نقد تئاتر داشت، داستان داشت و ادبیات داشت. در آن مجله بود که مقداری مطلب راجع به تئاتر دیدم و مطلبی هم در معرفی فیلم هملت. اصلاً اولین بار هملت را آن‌جا خواندم و عکس‌هایش را هم آن‌جا دیدم. و بعد فکر کردم که تئاتر چقدر جالب است.

در همان سال‌های دبیرستان؟

بله، دوره‌ی اول دبیرستان. سال هفتم یا هشتم. کاملاً هم اتفاقی هملت را دیدم. یک بار پدرم مرا برده بود دانشکده‌ی ادبیات سابق برای بزرگداشت یک شاعر پاکستانی، یا کس دیگری. اما آن شاعر نیامد و آن بزرگداشت برگزار نشد. و ناچار، چون عده‌ای جمع شده بودند، فیلمی نشان دادند. و از همان اول که گفتند می‌خواهند فیلم نشان بدهند نمی‌دانم چرا قلبم ریخت. فکر کرده بودم هملت را نشان خواهند داد و تصادفاً همان هملت را نشان دادند. پدرم گفت برویم، ولی من گفتم بنشینیم، می‌خواهم بینمش. و بدون هیچ زمینه و مقدمه‌ای فیلم را دیدم.

آن موقع چه کارگردان‌هایی را می‌شناختید و رویتان تأثیر گذاشتند؟

من بیشتر می‌گویم فیلم تا کارگردان، چون آن موقع معنی کارگردان را نمی‌دانستم.

منظورم بیشتر وقتی است که کارگردان‌ها را شناختید.

خیلی‌ها بودند. چه آن‌هایی که فیلم‌های خوب می‌ساختند چه آن‌هایی که فیلم‌های بد. از بدها هم می‌شود آموخت که چگونه می‌شود فیلم خوب ساخت.

کمی پرده را می‌بندد، یعنی موضوع را خصوصی‌تر می‌کند برای این دو نفر. این یعنی حداقل میزانش و بیشترین نتیجه در تصویر، نه در گفتن بلکه در تصویر.



نمایی از فیلم هفت سامورایی

چه فیلم دیگری روی شما تأثیر عمده گذاشت؟

هفت سامورایی. فیلمی که اصلاً از فرهنگ و جهان دیگری آمده بود و مرا به دنیای دیگری برد و مجبورم کرد شروع کنم به تحقیق برای فهمیدن این که این تفاوت در چیست. رفتم دنبال تئاتر ژاپن و هند و چین. رفتم دنبال فرهنگ ایران تا بفهمم خودمان چه داریم.

فیلمفارسی هم می‌دیدید؟

تعدادی فیلمفارسی هم دیده بودم. فیلمفارسی اولیه را، اما خیلی جذبه نکرده بود. کنجکاو بودم، ولی هرگز فکر نمی‌کردم که بشود به این نوع سینما وارد شد و روی آن کار کرد. فکر همیشه در تئاتر بود. و در آخرین سال‌های مدرسه،



نمایی از فیلم نامه‌ی یک زن ناشناس اثر ماکس فولس

در نامه‌ی یک زن ناشناس چه چیزی شما را تحت تأثیر قرار داد؟

بخش مهمی مربوط به دکور است و بعد هم داستان زندگی دختر که از کوچکی تا به پایان مطرح می‌شود. این چیزی بود که برایم فوق‌العاده بود. مسئله‌ی زمان کار می‌کرد و پیش می‌رفت. موفقیت مرد تا سقوطش، رشد شهر و تغییر شهر. در کل همه چیز اعجاب‌انگیز بود. آن‌ها همه نه در نزدیک جا که انگار در داخلش هستند. بعدها هم هر بار که فیلم را دیدم چیزهای بیشتر و بهتری فهمیدم، به‌خصوص در کار دوربین، نورپردازی، میزانش؛ جزء به جزء و لحظه به لحظه. نمی‌خواهم مثال بزنم چون طولانی می‌شود اما بد نیست به یکی از نکته‌های ظریفش اشاره کنم. در فیلم صحنه‌ای هست که قرار می‌شود بروند جایی که مرد پیانیست نشسته، شام بخورند. سرپیشخدمتی می‌آید که طبیعتاً مرد را می‌شناسد و می‌خواهد از او برای اشخاص اتاق بغلی امضا بگیرد. وقتی می‌رود

یعنی کلاس‌های دهم و یازدهم و دوازدهم برای اولین بار شروع کردم به نوشتن چیزهایی.

در مجلات؟

بله.

می‌خواهم بدانم چطور پایتان به جمع‌های سینمایی باز شد؟

داستان این بود که در یک مسابقه‌ی سینمایی تصادفاً اول شدم، بدون این‌که از اول بدانم مسابقه‌ای در کار است. یک روز یکی از هم‌درسانم بهم گفت اگر مجله‌ی امید ایران را بخریم، بهمان بلیت شرکت در سینه‌کلوب می‌دهند. ما هم مجله را خریدیم و رفتیم سینه‌کلوب که آن موقع در سینما رویال تشکیل می‌شد. آن‌جا یک آقای صحبت می‌کرد که بعد فهمیدم دکتر کاوسی است، چون اسمش را بعضی وقت‌ها در روزنامه دیده بودم. بعد از او آقای دیگری صحبت کرد که بعد معلوم شد هژیر داریوش است، چون باز اسمش را در جایی دیده بودم. آن‌ها صد سؤال پخش کردند بین جمعیت. من فکر نمی‌کردم سینه‌کلوب چنین جایی باشد و فکر هم نمی‌کردم مسابقه‌ای در کار باشد. فکر می‌کردم هر کس برود آن‌جا چنین کاغذی با صد سؤال بهش می‌دهند. من ظاهراً هر صد سؤال را جواب داده بودم، چون جواب‌ها که شمارش شدند اول شده بودم. چند روز بعد، وقتی رفتم منزل، دیدم آقای هژیر داریوش ایستاده است دم خانه‌مان. می‌خواست ببیند پسری که هر صد سؤال را درست جواب داده کیست. از این‌جا پام به سینه‌کلوب باز شد. دیگر هر بار دکتر کاوسی سؤال می‌کرد کی راجع به فلان سبک می‌داند، تصادفاً من می‌دانستم و جواب می‌دادم. آن‌ها هم بلیتی بهم می‌دادند برای دفعه‌ی بعد. این جوری شد که من توانستم باز تعدادی فیلم ببینم. اما فکر می‌کنم آن دو سه فیلم اولی که دیدم خیلی مؤثر بود در شکل‌گیری نگاهم به سینما.

این موفقیت باعث نشد که در خانواده هم تشویق شوید؟

باعث شد پدرم از سینما رفتنم کمتر جلوگیری کند و دیگر لازم نباشد برای رفتن به سینما از مدرسه در بروم. باعث شد در خانه اعتبار پیدا کنم و پدرم با رفتنم به سینما مخالفت نکند، هرچند با اکراه.

و تئاتر کی در زندگی‌تان حضور پیدا کرد؟

بعداً. وقتی دیدم در سینمای ایران نمی‌شود کار کرد، رفتم طرف تئاتر. اما برای کارکردن در تئاتر هیچ زمینه‌ای وجود نداشت. فقط چیزهایی از نمایش‌نامه‌های یونانی ترجمه شده بود و مقداری هم راجع به اساطیر یونان. آن لحظه با خودم فکر کردم وقتی تئاتر معاصر ایران را دوست ندارم، خودم چی دارم.

و پاسخ شما چه بود؟

اتفاقی افتاد که باعث شد بفهمم خودم چی دارم. بعد از دوره‌ی مدرسه، من مدتی کارمند اداره‌ی ثبت دماوند بودم. در یکی از مُحرم‌های همان دوره پیاده رفتم تا روستای گیلپارد، نزدیک دماوند. آن‌جا دو سه روزی تعزیه نشان می‌دادند. برای اولین بار تعزیه‌ی خُر را آن‌جا دیدم و واقعاً در شگفت شدم. آن‌جا بود که فهمیدم من هم چیزی دارم. از آن به بعد شروع کردم به پژوهش راجع به تئاتر و کم‌کم شروع کردم به نوشتن چیزهایی در کنارش. کارهایی را هم که از سال آخر دبیرستان شروع کرده بودم گذاشتم کنار.

به تعزیه باز برمی‌گردیم ولی فعلاً برگردیم به مجلات. با خواندن آن مجلات هیچ‌وقت به صرافت نیفتادید که منتقد سینما بشوید؟

سال‌های قبل از آن آرزو داشتم منتقد سینما بشوم، ولی موقعی که با این ماجرا روبه‌رو شدم، تئاتر و پژوهش راجع به آن برایم خیلی جدی شد. بعداً هم سینما اضافه شد و من دیگر همه‌چیز را رها کردم و به این‌ها پرداختم.